

# سیزدهم مهر روز پایتخت

سیزدهم مهر، روز ورود امام<sup>(ع)</sup> به عراق و همینطور ۱۳ سال بعد خروج ایشان از عراق، مبداء مرحله‌ای نو در شکل‌گیری انقلاب بود

فامیل مصطفوی بود. مامور کنترل مهر ورود را زد و گذرنامه‌ها را برگرداند. هر دو با تعجب از فرودگاه بیرون آمدند. آقا مصطفی بلافاصله تاکسی گرفت؛ به مقصد کاظمین. امام<sup>(ع)</sup> داشت سر کرایه با راننده بحث می‌کرد که آقا مصطفی به شوخی گفت: «آقا! تا نرسیده‌اند و دستگیرمان نکرده‌اند سوار شوید.» این را بعداً خود آقا مصطفی تعریف کرد.

تاکسی تا نزدیک حرمین شریفین کاظمین بردشان و جلوی مسافرخانه جمالی پیاده‌شان کرد. بعد دوتایی اتاقی توی طبقه دوم مسافرخانه گرفتند. مسافرخانه آن‌قدر به حرم نزدیک بود که از پنجره اتاق می‌شد راحت حرم را دید.

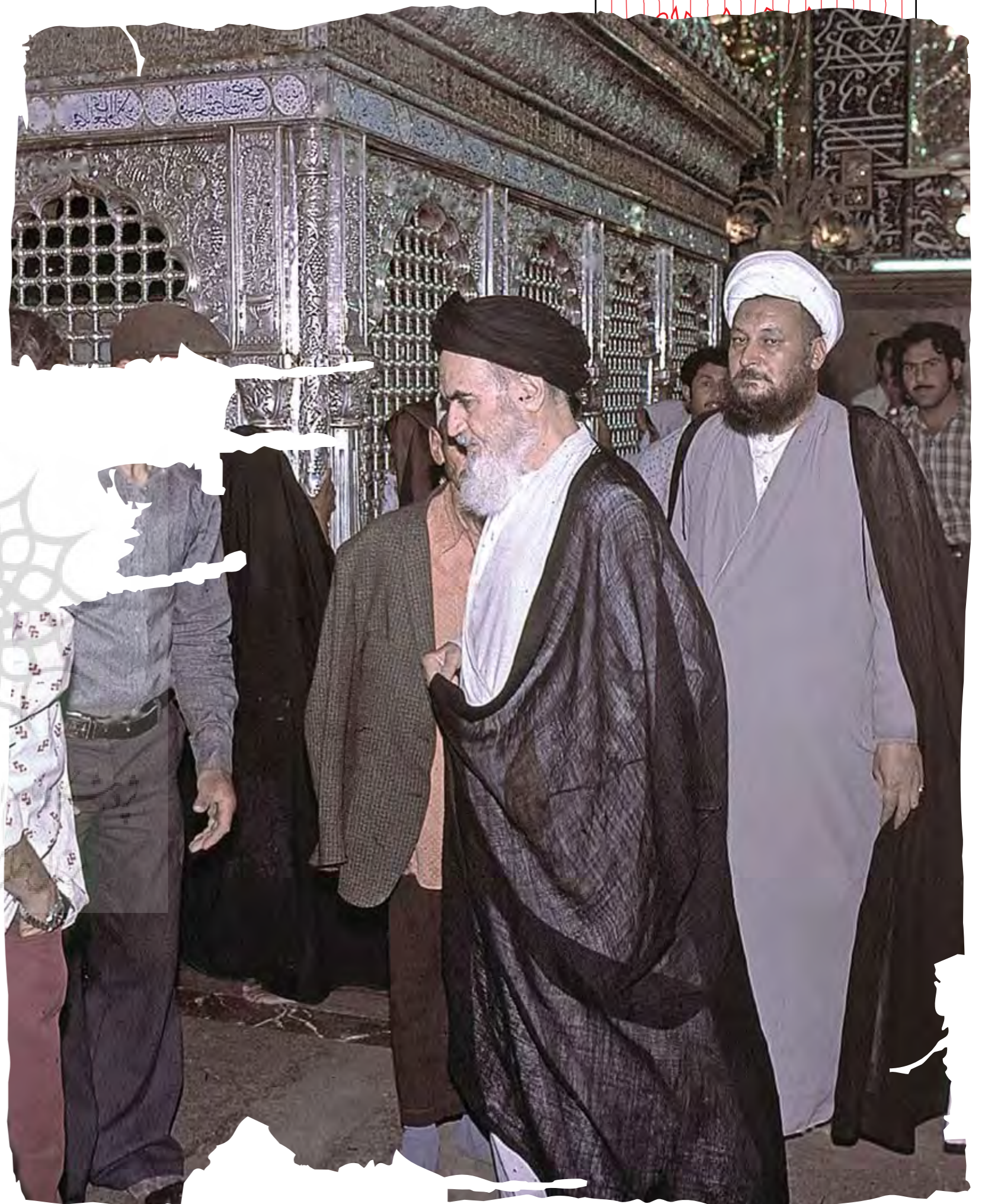
امام<sup>(ع)</sup> استراحت کوتاهی کرد و بعد رفت سمت حرم. آقا مصطفی ماند بلکه به جایی تلفن کند و به کسی خبر بدهد که آمده‌اند عراق. اول شماره منزل شیخ نصرالله خلخالی در نجف را گرفت. شیخ نصرالله نماینده آیت‌الله بروجردی در نجف بود، هرچند از بقیه مراجع هم وکالت داشت. روحانی سرشناس و بانفوذی بود که سال‌ها توی نجف برای اثبات

هفت و پنجاه دقیقه صبح سیزدهم مهرماه ۴۴ سال پیش، امام<sup>(ع)</sup> و آقا مصطفی در فرودگاه پشیلکوی استانبول سوار هواپیما شدند و مثل بقیه مسافرها منتظر شدند تا هواپیما استانبول را به مقصد بغداد ترک کند. ماجرا به قدری سریع اتفاق افتاده بود که آقا مصطفی فرصت نکرده بود به کسی در ایران خبر بدهد. همه فکر می‌کردند امام<sup>(ع)</sup> و آقا مصطفی هنوز در بورسا هستند.

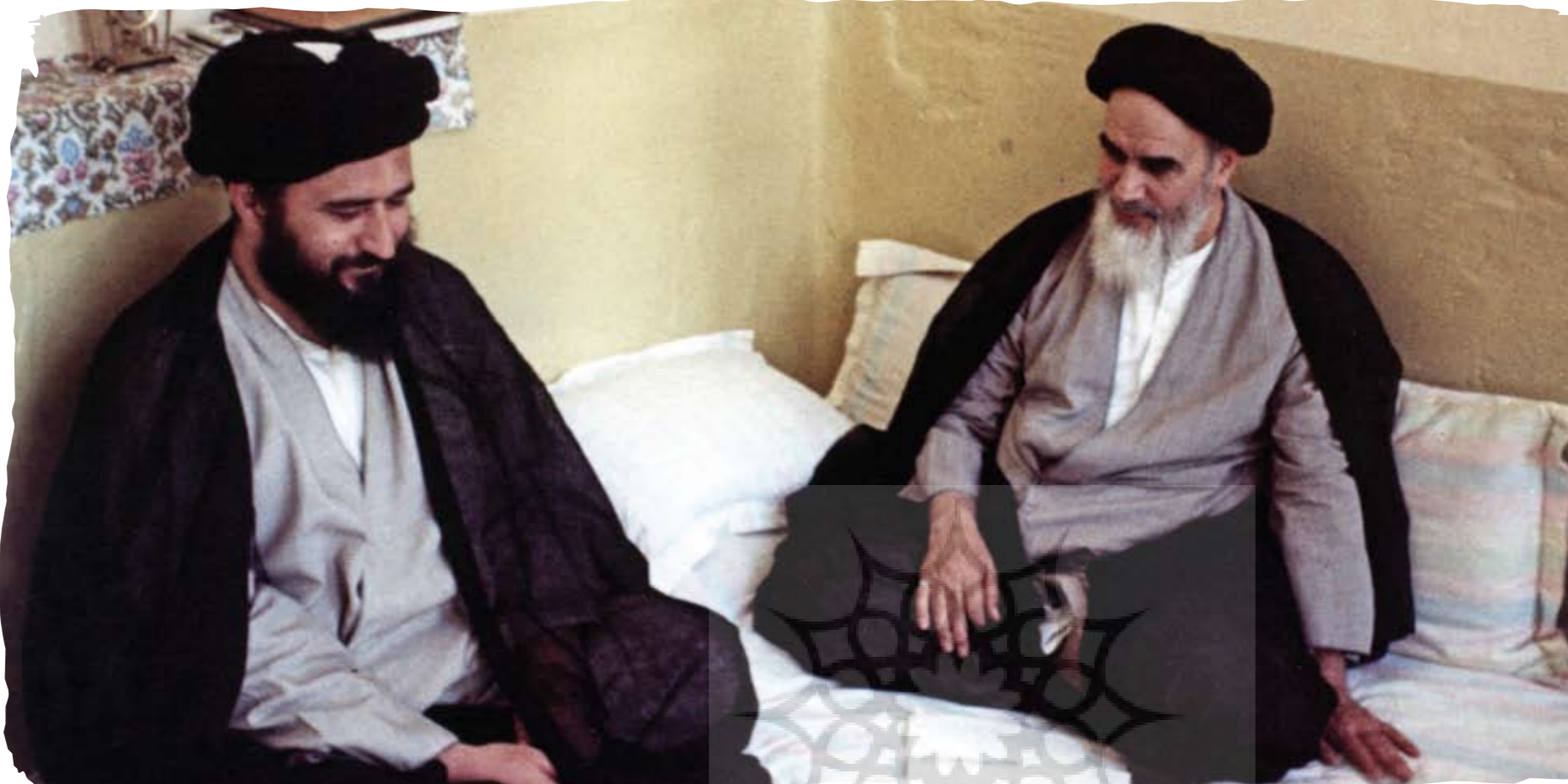
نزدیک ظهر هواپیما در فرودگاه بغداد به زمین نشست و امام<sup>(ع)</sup> و آقا مصطفی پیاده شدند. فکر می‌کردند مامورهای ساواک یا حداقل مامورهای عراقی منتظرشان هستند. از سیزدهم آبان سال گذشته تا همین امروز صبح و توی فرودگاه، همیشه مامورها بودند؛ از فرودگاه مهرآباد تهران تا آنکارا، استانبول، بورسا و همه این ۱۱ ماهی که گذشته بود. اما انگار توی فرودگاه بغداد خبری از مامورهای ایرانی یا عراقی نبود. امام<sup>(ع)</sup> و آقا مصطفی گذرنامه‌هایشان را تحویل مامور کنترل دادند، گذرنامه هر دو با

سیزدهم آبان ۱۳۴۳، نه روز بعد از سخنرانی امام<sup>(ع)</sup> علیه کاپیتولاسیون، ماموران ساواک شبانه امام<sup>(ع)</sup> را دستگیر و به ترکیه تبعید کردند. دی ماه همان سال ساواک آقا مصطفی، فرزند ایشان را هم دستگیر و به ترکیه تبعید کرد. روزهای تبعید در ترکیه به سختی می‌گذشت. ماموران ساواک و ماموران امنیتی ترکیه همیشه بودند و همه چیز را به دقت کنترل می‌کردند. چند ماهی گذشت. شاه که از طرف مراجع قم و نجف به شدت تحت فشار بود به فکر تبعیدگاه دومی برای امام<sup>(ع)</sup> افتاد، خصوصاً که می‌دید دولت ترکیه هم موافق حضور امام<sup>(ع)</sup> در کشورش نیست. شاه با این امید که امام<sup>(ع)</sup> در بین مراجع با سابقه و بزرگ عراق و در محیط به شدت علمی حوزوی نجف دیده نخواهد شد و مبارزاتش به چشم نخواهد آمد، دستور انتقال امام<sup>(ع)</sup> از ترکیه به عراق را صادر کرد تا هم از فشارهایی که برای آزادی امام<sup>(ع)</sup> به او وارد می‌شد خلاص شود و هم امام<sup>(ع)</sup> و مرجع شیعیان ایران را از خودش و ایران دور کند. سیزدهم مهرماه ۱۳۴۴ امام<sup>(ع)</sup> و آقا مصطفی به عراق تبعید شدند. بعدها این روز مبدئی شد برای مرحله‌ای نواز شکل‌گیری انقلاب؛ مرحله‌ای که ۱۳ سال طول کشید و هنوز ناگفته‌ها و ناشنیده‌های بسیار دارد.

روح‌الله حسینی



## تاریخ معاصر، جهاد خمینی و مبارزات ایشان را در راه حفظ دین اسلام و آیین محمد، قرآن و پیروان محمد، با حروف درخشان ثبت می کند



مرجعیت آقای بروجردی فعالیت کرده بود. هر بار هم که به قم می آمد، می رفت منزل امام<sup>(ع)</sup>. بعد از تبعید امام<sup>(ع)</sup> هم نامه فرستاده بود به بورس و جویای احوال شده بود.

تلفن زنگ خورد، اما شیخ نصرالله نبود. آقا مصطفی شماره بیت آقای خوبی را گرفت. آیت الله خوبی یکی از سه مرجع بزرگ نجف بود. بعد از آقای حکیم، ایشان از همه با نفوذتر و سرشناس تر بود. خادم بیت گوشی را برداشت. آقا مصطفی ماجرای آمدنشان به عراق را گفت و از او خواست که به بقیه و شیخ نصرالله خبر بدهد.

خادم گوشی را که گذاشت مستقیم رفت مدرسه آیت الله بروجردی؛ مدرسه ای نزدیک حرم امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>؛ همان مدرسه ای که شیخ نصرالله ساخته بود و بیشتر طلاب ایرانی ساکن آنجا بودند. به طلبه ها خبر را گفت و سراغ شیخ نصرالله را گرفت. گفت که پسر سیدالخمینی خودش تلفن کرده و اینها را گفته و گفته که الان توی مسافرخانه جمالی، در کاظمین هستند. اما کسی حرفش را باور نمی کرد. همه آخرین اخباری که داشتند از ترکیه و بورس بود. اما خبر خیلی زود بین طلبه ها دهان به دهان گشت.

به طلبه ها خبر را گفت و سراغ شیخ نصرالله را خودش تلفن کرده و اینها را گفته و گفته که الان توی مسافرخانه جمالی در کاظمین هستند. اما کسی حرفش را باور نمی کرد



مدرسه رفت. امام<sup>(ع)</sup> که رسید طلبه ها اطراف امام<sup>(ع)</sup> را گرفتند و شعار دادند: «یعیش الخمینی، فلیسقط الشاه» که یعنی زنده باد خمینی و سرتگون باد شاه. به همت مرحوم سیدعبدالحسین ذوالریاستین جشن باشکوهی بر گزار شد. مراسم که شروع شد شیخ سعید البدری، روحانی سرشناس و بزرگ اهل تسنن سامرا، پشت میکروفون رفت و به امام<sup>(ع)</sup> خوشامد گفت؛ «به نام شهر امامین عسکریین پاکی که امام<sup>(ع)</sup> مجاهد، خمینی، به شجره مبار که آنان منسوب است، مقدم مجاهد و پیشوای ارجمند آیت الله خمینی را تبریک می گویم. مدرسه میرزای شیرازی که امروز از ایشان تجلیل می کند در حقیقت از علم، حکمت، فلسفه و جهاد ایشان تجلیل به عمل می آورد... تاریخ معاصر، جهاد خمینی و مبارزات ایشان را در راه حفظ دین اسلام و آیین محمد، قرآن و پیروان محمد، با حروف درخشان ثبت می کند. اگر قرن نوزدهم شاهد مبارزات مصلح بزرگ اسلام، سید جمال الدین بود، قرن بیستم نیز شاهد جهاد امام<sup>(ع)</sup> خمینی در شرق و کوشش های او در راه تحکیم مبانی عالیله اسلام می باشد... تمام کشورهای اسلامی شهر و وطن اوست و هر جا که رود معزز و محترم است. درود خدا

بر ایشان و شما باد». فردای آن روز امام<sup>(ع)</sup> به همراه شیخ نصرالله و عده ای دیگر از روحانیون عازم کربلا شد. ماشین امام<sup>(ع)</sup> نزدیک روستای مسیب که رسید، سرعتش را کم کرد. طلبه های زیادی دو طرف جاده صف کشیده بودند و منتظرشان بودند. از یک روز پیش خبر ورود امام<sup>(ع)</sup> به سید محمد شیرازی رسیده بود. آیت الله سیدمحمد شیرازی از مراجع عراق بود.

نمازهای حرم سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> را او می خواند. بین مردم شهر محبوب بود. همین که مطلع شده بود، مقدمات استقبال را فراهم کرده بود. ۴-۳۳ ماشین از شهر اجاره کرده بود که برای استقبال از امام<sup>(ع)</sup> به مسیب، روستایی در میانه راه کربلا و کاظمین، بروند. همه شهر به دستور سیدمحمد برای استقبال آماده شده بود. عده ای از مردم که در ماشین ها جا نشده بودند پیاده راه افتادند سمت کاظمین و در ده کیلومتری کربلا در آرامگاه عون منتظر بودند.

ماشین امام<sup>(ع)</sup> توی مسیب که ایستاد، طلبه ها صلوات فرستادند. شیخ مرتضی قزوینی در ماشین را برای امام<sup>(ع)</sup> و شیخ نصرالله باز کرد که پیاده شوند. جمعیت با سلام و صلوات امام<sup>(ع)</sup> را تا حسینییه مسیب بردند.



اصرار زیاد آیت الله را دید قبول کرد که یک هفته بماند و نمازهای حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> را اقامه کند. یک هفته کربلا گذشت. امام<sup>(ع)</sup> همراه عده زیادی از روحانی ها عازم نجف شد. طلبه های ایرانی نجف که ده روزی می شد بی صبرانه منتظر امام<sup>(ع)</sup> بودند، اسباب استقبال را فراهم کردند: بین ۸۰ تا ۲۰۰ ماشین برای استقبال از امام<sup>(ع)</sup> به خان نص آمده بودند. خان نص روستایی در میانه راه کربلا و نجف است؛ روستایی با یک کاروانسرای شاه عباسی قدیمی که سال ها یکی از منازل بین راه نجف و کربلا بوده.

بالاخره انتظار طلبه ها تمام شد و ماشین امام<sup>(ع)</sup> و همراهانش به خان نص رسید و ایستاد. طلبه های ایرانی دور و بر ماشین را گرفتند، خوشامد گفتند و از همراهان امام<sup>(ع)</sup> با نوشابه و چای پذیرایی کردند. بعد امام<sup>(ع)</sup> از آیت الله شیرازی تشکر کرد و خواست که به کربلا برگردند. همین طور هم شد. آیت الله شیرازی برگشت و امام<sup>(ع)</sup> همراه جمعیت استقبال کننده به سمت نجف حرکت کرد.

همراهان امام<sup>(ع)</sup> که وارد شهر شدند، ایشان برای زیارت رفت حرم حضرت امیر<sup>(ع)</sup>. استقبالی که از امام<sup>(ع)</sup> در نجف شد آن قدر عظیم بود که روزنامه «الفجر جدید» در گزارشی از ورود امام<sup>(ع)</sup> نوشت: «... شهر نجف یکپارچه به استقبال امام<sup>(ع)</sup> شتافت.

عموم طبقات و در پیشاپیش آنان علمای اعلام از امام<sup>(ع)</sup> استقبال کردند. استقبال گرم و باشکوهی که نجف اشرف مانند آن را به خود ندیده بود و دامنه استقبال تا خان نص کشیده شده بود...

آنگاه که واردین به نجف رسیدند میهمان بزرگوار به زیارت مرقد جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی<sup>(ع)</sup> مشرف شد و پس از زیارت به منزلی که در نجف برای ایشان آماده شده بود وارد گردید. گویندگان و شعرا با سخنرانی ها و اشعار از ایشان تجلیل کردند و مقدم ایشان را گرمی داشتند.»

و این آغاز ۱۳ سال زندگی امام<sup>(ع)</sup> در عراق بود؛ ۱۳ سالی که از ۱۳ مهر ۱۳۴۴ شروع شد و تا ۱۳ مهر ۱۳۵۷ که امام<sup>(ع)</sup> به نوفل لوشاتو در فرانسه رفت طول کشید. این مدت، جز در همان روزهای ابتدایی ورود به عراق، باز داستان مثل همیشه شد؛ پلیس های امنیتی و سختگیری ها و فشار. آن زمان حزب بعث اولین کودتایش را پشت سر گذاشته بود و تا کودتای بعدی آنها سه سالی باقی بود. امام<sup>(ع)</sup> می توانست این مدت را هم در آرامش نسبی بگذراند تا قهرمان پوشالی اعراب از راه برسد؛ صدام هنوز از راه نرسیده بود.

طلبه ها با امام<sup>(ع)</sup> احوال پرسی می کردند. همه پذیرایی می شدند و راه می افتادند سمت کربلا. به کربلا که رسیدند ماشین ها جلوی باب القبله ایستادند. امام<sup>(ع)</sup> در حلقه طلاب و مردم وارد صحن شد. از بلندگوهای صحن اباعبدالله<sup>(ع)</sup> به امام<sup>(ع)</sup> خوشامد می گفتند؛ «ای مجاهد، ای قائد، به شهر جدت حسین خوش آمدی»، «امروز یکی از فرزندان فداکار که به پیروی از راه تو قیام کرده و آوارگی کشیده به حضور می آید». جلوی در باب القبله پارچه ای نصب شده بود که روی آن نوشته شده بود «ترف رایه الاسلام بید آیه الله الخمینی». امام<sup>(ع)</sup> وارد حرم شد، زیارت کرد و بعد به زیارت حرم حضرت عباس<sup>(ع)</sup> رفت. جمعیت پشت سر امام<sup>(ع)</sup> و همراه امام<sup>(ع)</sup> حرکت می کرد.

کم کم نزدیک مغرب شد. آیت الله سید محمد شیرازی از امام<sup>(ع)</sup> خواست که نماز مغرب و عشاء حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> را ایشان بخواند. امام<sup>(ع)</sup> قبول کرد و برای نماز جلو ایستاد. آیت الله شیرازی و همه زائرهای آن روز حرم به امام<sup>(ع)</sup> اقتدا کردند. بعد از نماز، آیت الله شیرازی از امام<sup>(ع)</sup> خواست در کربلا بماند و حوزه کربلا را رونق بدهد. امام<sup>(ع)</sup> قبول نکرد، اما وقتی